



امام تنها پس از نام آیت‌الله شاه‌آبادی می‌فرمود «روحی فداه» / کرامات جعلی زیادی به پدرم نسبت می‌دهند

فرزند مرحوم آیت‌الله‌العظمی محمدعلی شاه‌آبادی می‌گوید: امام ۱۰ استاد داشت ولی تنها استادی که وقتی اسمش را می‌برد، می‌گفت «روحی فداه» مرحوم شاه‌آبادی است. امام یک چیزی از ایشان دیده بود که می‌گفت «روحی فداه» والا همه را می‌گوید «رحمة الله علیه»، «رضوان الله علیه» و...

فرزند مرحوم آیت‌الله‌العظمی محمدعلی شاه‌آبادی می‌گوید: امام ۱۰ استاد داشت ولی تنها استادی که وقتی اسمش را می‌برد، می‌گفت «روحی فداه» مرحوم شاه‌آبادی است. امام یک چیزی از ایشان دیده بود که می‌گفت «روحی فداه» والا همه را می‌گوید «رحمة الله علیه»، «رضوان الله علیه» و...

خبرگزاری فارس: امام تنها پس از نام آیت‌الله شاه‌آبادی می‌فرمود «روحی فداه» / کرامات جعلی زیادی به پدرم نسبت می‌دهند

به گزارش خبرگزاری فارس، تمام کسانی که با سیره علمی و عملی امام خمینی(ره) آشنائی دارند به‌خوبی بر این نکته واقفند که ایشان ضمن احترام به تمام اساتید خویش، علاقه ویژه‌ای به مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی داشت و همواره از ایشان با بهترین تعابیر یاد می‌کرد.

در گفت‌گویی «پاسدار اسلام» با آیت‌الله نصرالله شاه‌آبادی گوشه‌هایی از این ارتباط شگفت‌انگیز و برخی از ویژگی‌های این خاندان از زبان فرزند آن بزرگوار واگویی شده است.

*یکی از علمای اصفهان نقل می‌کند که عموی جناب‌عالی مرحوم میرزا احمد بیدآبادی حدود 70-80 سال پیش هر شب جمعه از بیدآباد که در مرکز اصفهان است به دستگرد می‌آمد، دستگرد در آن زمان خارج از اصفهان بود و چند کیلومتر باید از بیابان عبور می‌کردند تا به دستگرد برسند. دستگرد مسجد متروکه‌ای داشت که به آن مسجد تو ده، یعنی مسجد داخل ده می‌گفتند. ورودی این مسجد دو تا سکو داشت. ایشان هر شب جمعه با الاغ می‌آمد و نماز مغرب به آنجا می‌رسید. نماز جماعت را می‌خواند و منبر می‌رفت. جمعیتی که روی سکوه‌های ورودی مسجد می‌نشستند و چپ می‌کشیدند، بیشتر از جمعیتی بود که پای منبر ایشان می‌نشستند یا پشت سرش نماز می‌خواندند، ولی او اصلاً به این اعتنا نداشت که مردم می‌آیند یا نمی‌آیند، تکلیف خود را انجام می‌داد و مرتباً هم می‌آمد. از آنجا که بیابان امن نبود، میرزا احمد شب را منزل شخصی - که خانه‌اش نزدیک مسجد بود - می‌ماند و فردا صبح به بیدآباد برمی‌گشت. نکته جالب اینکه، غذای خودش، غذای صاحبخانه و زن و بچه او و علف و جوی الاغش را هم همراه خود می‌آورد. این برنامه را تا اواخر عمر بابرکتش ادامه داد و در پاسخ یکی از اهالی که عدم استقبال و حضور مردم را متذکر شده بود فرموده بود ما باید تکلیف خود را انجام دهیم. ایشان که اینک یکی از عالمان وارسته اصفهان است می‌گوید من که در آن زمان کودک و نوجوان بودم و تحت تأثیر این ویژگی‌های مرحوم میرزا احمد بیدآبادی به حوزه و طلبگی گرایش پیدا کردم و همراه با مرحوم دکتر سیف‌الله وحید به حوزه علمیه جذب شدم. داستان میرزا احمد را باید با طلا نوشت تا دنیای امروز بفهمد روحانیت شیعه یعنی چه.

آمیرزا احمد کسی بود که مرحوم حاج شیخ محمدجواد پدر بزرگوارش وقتی به ایشان تصدیق اجتهاد می‌دهد - در حالی که ایشان هفت تصدیق اجتهاد از بزرگان گرفته بود - می‌گوید علت این که در تصدیق اجتهاد تأخیر انداختم این است که نگوئید عرق پدری باعث شده است. صبر کردم که علمای عصر به تو تصدیق اجتهاد بدهند، بعد من تصدیق بدهم. و در تصدیق اجتهادشان تصریح کرده‌اند که میرزا احمد قبل از بلوغ به مرتبه اجتهاد رسیده است. آدمی که قبل از این که به سن بلوغ برسد، مجتهد بود، این طور سوار الاغ می‌شد، آن همه راه می‌رفت که در چنین مسجدی منبر برود و غذای خود، صاحبخانه و جو و علف حیوانش را هم می‌برد.

مرحوم عموی ما یک سفر به قم آمد. مرحوم پدر ما نسبت به ایشان به‌قدری احترام قائل بود که دهنه الاغ ایشان را می‌گرفت، طوری که حاج شیخ عبدالکریم به ایشان اعتراض می‌کند که درست است اخوی شما خیلی آقا و بزرگوار است، ولی شما در قم مشهورتر از ایشان هستی. اقلّاً دنبال ایشان راه برو.

*از ویژگی‌ها و کرامات مرحوم آقای شاه‌آبادی چه در خاطر دارید؟

من 90 درصد بلکه 99 درصد کراماتی را که به ایشان نسبت می‌دهند قبول ندارم. جعلیات است. یک شب کسی همین را از من پرسید، گفتم فقط یک امر را در پدرم سراغ دارم که به نظر افراد امر پیش پا افتاده‌ای است و من معتقدم برای کمتر کسی محقق می‌شود. در همایشی که برای ایشان گرفته بودند سعی می‌کردند از این جور حرف‌ها بزنند. بنده خدائی هم اصرار داشت که می‌گویند مرحوم آقای شاه‌آبادی طی‌الارض داشته است. گفتم: «مگر شما منکر هستید؟ چه کسی منکر است؟ مرحوم شاه‌آبادی یقیناً طی‌الارض داشت، ولی من که پسرش بودم تندتر از او راه می‌رفتم».

چند هزار نفری که آنجا بودند خندیدند. گفتم اینها که شخصیت نیست. شما که هیچ کدام مرحوم آقای شاه‌آبادی را ندیده‌اید. اگر بخواهم ایشان را به شما معرفی کنم، شما امام(ره) را دیده‌اید. آنچه فضائل هست می‌دانید که در امام جمع بود. امام 10 استاد داشت که اسامی تک‌تک آنها را بلدم، ولی تنها استادی را که وقتی اسمش را می‌برد، می‌گفت «روحی فدا» مرحوم شاه‌آبادی است. امام یک چیزی از ایشان دیده بود که می‌گفت «روحی فدا» والا همه را می‌گوید «رحمة الله علیه»، «رضوان الله علیه» و... طی‌الارض که هنر نیست. مرتاض‌های هندی بالاتر از این را انجام می‌دهند. گفتم آنچه را که خصیصه ایشان می‌دانم فقط یک کلمه است و آن خدا باوری است والسلام، یعنی خدا را عمیقاً باور داشت و در تمامی آنات متکی به او بود و لذا از احدی ترس نداشت. مرحوم امام می‌فرمود عارف سراغ نداریم که مجاهد هم باشد. عارف که مبارز هم باشد. پدر ما واقعاً در همه حال لحظه‌ای از یاد خدا غافل نبود.

پدر ما علاقه به رفت و آمد و مراد و مریدی نداشت. آن وقت‌ها مکه، کربلا و مشهد رفتن که این قدر آسان نبود که دو سه هفته برسی. کسانی که به زیارت می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند آقایان علما به دیدنشان می‌رفتند، اما پدر ما نمی‌رفت. ده دوازده ساله بودم و این برایم سؤال بود و فکر می‌کردم مردم به این جور علما بیشتر علاقه پیدا می‌کنند و علاقه‌شان نسبت به پدر ما کم می‌شود. گفتم بروم با پدرم حرف بزنم. در عین حال جرئت هم نداشتم مطلب را صریح بگویم.

بنده خدائی به تازگی صاحب اولاد شده بود و دلش می‌خواست مرحوم آقا به منزل او بروند و در گوش فرزندش اذان و اقامه بگویند. خیلی اصرار کرد. آقا فرمودند: «از مسجد که به منزل می‌روم، سر راه بچه را بیاورید در گوش او اذان و اقامه بگویم». گفتم: «آقا! این مرد از شما انتظار داشت، اما شما قبول نکردید». گوشم را گرفت و گفت: «باباجان! این حرفی را که به تو می‌گویم توی گوش‌ات نگه دار. من عندالله سه وظیفه دارم. تا می‌توانم به مسجد بروم، تا می‌توانم منبر بروم و تا جایی که می‌توانم درس بگویم. وظیفه دیگری ندارم».

*مرحوم معلم دامغانی شبی بعد از رحلت حضرت امام در منزل حاج احمد آقا تا دیر وقت صحبت از حضرت امام و مرحوم آقای شاه‌آبادی بود. ایشان نکته‌ای را گفت که خیلی عجیب بود. می‌گفت ما وقتی فصوص را همراه امام نزد آقای شاه‌آبادی می‌خواندیم، امام بیشتر از آقای شاه‌آبادی فصوص را می‌فهمید که خود این عجیب و غیرطبیعی است که آدمی که در 21 سالگی به حوزه علمیه آمده، در 28 سالگی به این جایگاه رسیده است. اما همین امام از فیضیه تا منزل آقای شاه‌آبادی التماس می‌کند که درس فصوص‌الحکم را نزد ایشان بخواند، با این حال آقای معلم دامغانی می‌گفت امام در آن زمان فصوص را بهتر از آقای شاه‌آبادی بلد بود. پرسیدم: «پس این «روحی له الفداء» برای چه بود؟ پس این التماس کردن به آقای شاه‌آبادی برای چه بود؟» گفت: «امام در آقای شاه‌آبادی به دنبال چیز دیگری بود. شیفته نفس و محضر آقای شاه‌آبادی بود و هر چه هم از وجود ایشان دریافت کرد مربوط به این عوالم بود، نه کتاب و دفتر».

امام می‌فرمود پدرت فصوص را بهتر از نویسنده‌اش می‌گفت. ای کاش نویسنده‌اش بود تا شاگرد پدرت می‌شد. یکی از خصیصه‌های پدر ما قوه جاذبه‌اش بود. اگر کسی ایشان را می‌دید، دیگر نمی‌توانست دست بردارد. واقعاً نمی‌دانم این چه جاذبه‌ای بود.

* امام نسخه مطابق با اصل مرحوم شاه‌آبادی بود، در حالی که برخورد امام با افراد طبق شاخص‌های عادی جذاب نبود، اما همه به امام علاقه داشتند. یادم هست که من در شهریور 41 به قم آمدم. نهضت امام در پائیز 41 شروع شد. حاج‌آقای ما از همان زمان تقلید از امام را ترویج می‌کرد. امام هنوز رساله توضیح‌المسائل نداشت. حاج‌آقای ما در محضر امام نشست و مقدماتی

برای ضرورت رساله چید. امام خوب که گوش کرد، گفت: «مناسب است این حرف‌ها را به یک کتابفروش بزنید»، یعنی برخلاف خیلی‌ها که وقتی به آنها بگوئید چاپ رساله شما واجب است، شما این قدر مقلد دارید و... طرف خیلی کیف می‌کند، امام این جواب را می‌دهد. حاج‌آقای ما در آن جلسه خیلی جا خورد، اما منشاء رسوخ اعتقاد به امام و فدائی او شدن ما به همین برخورد امام برمی‌گشت.

همین طور است. بی‌اعتنائی واقعی به دنیا همین است.

* معلوم می‌شود آن جاذبه‌ها، عشق‌ها و محبت‌ها دست خدا و مربوط به جای دیگری است: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا». (1)

واقعاً همین طور است.

* و آن وقت یکی از همین‌هائی که خیلی هم مدعی است می‌گفت به کوری چشم همه، رساله من تا به حال چهار بار چاپ شده است.

بعضی‌ها صرافى باز کرده‌اند.

* یادم هست در اوایلی که امام به نجف آمده بود، دستش برای شهریه حوزه نجف خالی بود. در آن اوضاع، یکی از بازاری‌های متدین اصفهان که مقلد امام بود 200 هزار تومان آن روز را خدمت امام آورد، منتهی می‌خواست امتیازی هم بگیرد. امام به محض این که متوجه شد، پول را پیش او انداخت و گفت: «خیال می‌کنی به گردن من منت می‌گذاری؟ من به گردن تو منت دارم که تکلیف از گردنت برداشته می‌شود و به گردن من می‌افتد. تازه اول گرفتاری من است».

واقعاً همین طور است.

* در پاریس هم در روزهای اول ورود امام که واقعاً نیاز به پول بود، یک نفر 5 میلیون دلار آورده بود که به عنوان سهمین به امام بدهد، منتهی این کار را منوط به این کرده بود که یک لحظه برود خدمت امام و دست ایشان را ببوسد. خدمت امام گفته شد که یک تاجر پولدار ایرانی آمده و 5 میلیون دلار هم آورده. فقط می‌خواهد خودش خدمت شما بیاید و دلارها را به شما بدهد و دست شما را ببوسد. واقعاً به هر یک دلار این پول نیاز وافر داشتیم. امام فرمودند: «به ایشان بگوئید برود و وجوهاتش را به همان کسی بدهد که هر سال می‌داد». رفتند و به او گفتند. گفت پس دست‌کم اجازه بدهند دستشان را ببوسم، اما امام اجازه نداد. احتمال داشت او یک جاسوس یا ساواکی یا مأمور باشد و بیاید و با 5 میلیون دلار جای پای خودش را باز کند. اگر هم واقعاً آدم متدین و اهل پرداخت خمس بود، امام فرمود خب امسال هم برو به همان جائی که هر سال می‌دادی بده.

من همیشه در توصیف امام گفته‌ام هیچ کسی را ندیدم که به اندازه امام از دنیا فرار کند و هیچ کسی هم مثل امام دنیا به او رو نیاورد. هیچ کسی مثل امام از مرجعیت فرار نکرد، هیچ کسی هم در تاریخ مثل امام به چنین مرجعیتی نرسید. هیچ کسی مثل امام از وجوهات و خمس فرار نکرد و هیچ کسی هم به اندازه امام خمس و وجوهات دریافت نکرد. درسی است دیگر که دنیا مثل سایه است. دنبالش که راه بیفتی از تو فرار می‌کند و اگر از آن فرار کنی دنبالت می‌آید.

یک شب جمعه بود و هنوز خانواده امام به نجف نیامده بودند. در کربلا حرم امام حسین(ع) مشرف بودم که حاج شیخ نصرالله آمد و گفت: امام قرار گذاشته‌اند برای دیدن شما به منزلتان بیایند. آمدم نجف و بعد از تعیین زمان، امام به منزل ما تشریف آوردند. ما هم یک عده‌ای را دعوت و میوه و وسایل پذیرائی را فراهم کردیم. آقا نشسته بودند و عکس آقا (مرحوم شاه‌آبادی) بالای سرشان بود و متوجه نبودند. رفقا از آن طرف هی نگاه می‌کردند. امام متوجه شد، برگشت و به بالای سرش نگاه کرد. آن وقت بلند شد و رفت آن طرف و روبروی عکس آقا تا آخرین لحظه‌ای که آنجا بودند دوزانو نشست، در حالی که نوعاً چهارزانو

رفتار ایشان خاص بود. خدا به حق زهرای اطهر(س) روحش را شاد کند. ان شاءالله خدا ریشه کسانی را که دارند هدف ایشان را منحرف می‌کنند، از جا بکند.

* از نیمه شب گذشته است استراحت نمی‌کنید؟

خدا رحمت کند مرحوم آقا را، می‌گفت: «مگر آدم هم شب ماه رمضان می‌خوابد؟» از بچگی نمی‌گذاشتند شب‌های ماه رمضان را بخوابیم و این عادت سالیانه ما شده است. شب اول ماه رمضان خواب از سر ما می‌پرد.

* مثل اینکه می‌خواستید نکته‌ای بیان کنید...

بله، چند نکته را باید تذکر دهم اول اینکه این فرموده رسول خداست: «تَتَاكَبُّوا تَتَأَسَّلُوا تَكْتَبُوا». این کلام پیامبر(ص) کلامی است که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». (2) کثرت جمعیت ملاک است. من در جنگ، در لشکر 16 زرهی قزوین از سرلشکر خوشنویسان که معاون سرلشکر لطفی بود پرسیدم: «چه چیزی در جنگ مهم است؟» پاسخ داد: «دو چیز، یکی مهمات و دیگری افراد. مهمات را دشمن دارد، افراد را ما داریم، ولی باز ما برنده هستیم».

دوم اینکه قانون اساسی ما قرآن کریم است. یکی از مواد قرآن کریم که قانون اساسی ماست این است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ». (3) نمی‌گویند ایرانی‌ها! افغانی‌ها! افریقائی‌ها! می‌گویند ای مردم! اهل هر جا که هستید همه گدا هستید. امریکا گداست. خیال می‌کنید او وسایل جنگی زیادی دارد. وسایل جنگی که کاری از دستش برنمی‌آید. تعجب می‌کنم از کسانی دست گدایی به طرف آمریکا دراز می‌کنند.

ثالثاً پیشنهاد می‌دهم قانونی تصویب شود که هر دختری که شوهر نکرده است حق ورود به دانشگاه را نداشته باشد. پسری که زن نگرفته است حق ورود به دانشگاه را نداشته باشد: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (4) بگذارید ایمان بر جامعه حاکم شود، آن وقت ببینید دنیا به ما احتیاج پیدا می‌کند یا نه؟ همه اینها را گذاشته‌ایم کنار. خدا را خوش نمی‌آید.

راه‌آهن تهران خودمان. وارد راه‌آهن می‌شوید، ردیف 20 تا دختر ایستاده‌اند. بلیت را می‌گیرند، این کار از جوان من برنمی‌آید؟ برمی‌آید، اما فرقی این است وقتی جوان من شاغل شود، به فکر می‌افتد دست دختری را بگیرد و برود سر خانه و زندگیش، اما آن دختر که حقوق کمتری می‌گیرد...

* به نظر شما مهم‌ترین وظیفه ما در شرایط حاضر چیست؟

به اعتقاد من باید دنبال قانون اساسی‌مان برویم: «كُنْتُمْ حَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (5) روایت هم داریم که اگر امر به معروف و نهی از منکر کنار برود، خدا بلاى عظیمی را نازل می‌کند. یونس را در دهان ماهی انداخت. منکر دارد معروف می‌شود چرا؟!

یکی از داده‌های من این است که امر به معروف و نهی از منکر فقط به دیوار خیابان‌ها نوشته شده، در حالی که مانند نماز بر فرد فرد ما مسلمان‌ها واجب است. جرئت دارید امر به معروف کنید؟ الان در اینجا یک دستگاه امر به معروف راه افتاده است و به همه این رفقا گفته‌ام بروید شرکت کنید. 200 نفر هستید، بشوید 500 نفر، 1000 نفر. امر به معروف و نهی از منکر واجب است. این که به چه مناسبت و یا چرا این حرف را زدی و به تو چه، ندارد. حرف را بزن و خداحافظ و برو. دو نفر، سه نفر، ششمی که حرف را بزند، اثر می‌کند.

پدر ما در 90 سال پیش همین جریان را راه انداخت. دکتر ایوب یهودی در کوچه سراج‌الملک خیابان امیرکبیر همسایه ما بود.

مقابل کوچه هم مطبخ بود. شب‌ها دو نفر را دعوت کرده بود در خانه‌اش ساز و آواز راه انداخته بودند. مرحوم پدر او را در راه دیدند و گفتند: «این کار برای چیست؟» گفت: «خیال نکن برای کیف است. پول داده‌ام بیایند دخترهایم را تعلیم بدهند. اگر می‌توانی جلوی او را بگیر.» روز جمعه پدرمان جلسه داشت و بحث امر به معروف و نهی از منکر را مطرح کرد. گفت: «امتحان کنید. این مطب آقای دکتر ایوب. از جلوی آن که رد می‌شوید، بروید داخل و بگوئید این کارهایی که شب‌ها در خانه‌تان می‌کنید درست نیست، بعد هم خداحافظ و نفر بعدی برود همین را بگوید».

مدتی گذشت و دکتر ایوب ناچار شد اسباب‌کشی کند و برود امیریه. بعد از مدتی مرا دید و از شدت تعجب خنده‌اش گرفت. سلام هم نکرد و گفت: «کاری به سرم در آوردید که در امیریه هم که هستم جرئت نمی‌کنم، چون هر روز 20، 30 نفر آمدند در مطب و گفتند این کاری که شب‌ها می‌کنی بد است. چاره هم نداشتیم. نمی‌توانستم در مطب را ببندم».

سه سال تمام خیابان سیروس مرکز دایره و زنگوله و تنبک و منگوله بود. پدر ما در عرض سه سال در آن مغازه‌ها را بست. همین افراد می‌رفتند دم در مغازه‌ها و می‌گفتند: «اه! کار قحط است رقاص‌خانه راه انداختی؟» اولی می‌رفت، دومی می‌آمد و همین طور تا 30 تا. بالاخره با این که محله جهودها بود، دکان‌ها را بستند.

از امر به معروف و نهی از منکر کار برمی‌آید. به فرمایش پدرمان، خدا دو شمشیر برنده به نام امر به معروف و نهی از منکر به دست مسلمان‌ها داده است. امتیاز دین ما به این است. حالا این امتیاز را کنار گذاشته‌ایم و ادعا می‌کنیم بهترین امت هستیم. چه بهتری؟ چه امتی؟

امام جمعه یکی از شهرها از ما دعوت کرده بود. شهر مسجد بزرگی داشت که پر از جمعیت شده بود. گفتم: «تا حالا شنیده بودیم مردم این دیار باغیرت هستند، ولی الان که به اینجا آمده‌ام با عرض معذرت، غیرتی یوخ دور!» خیلی به آنها برخورد. گفتم: «این دخترها کی هستند؟ از اروپا آمده‌اند یا از امریکا یا دخترهای شما هستند؟ حیا نمی‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟» بعد از نماز آمدند و گفتند: «حاج‌آقا! والله دانشگاه آزاد اسلامی آبروی ما را ریخت. از این طرف و آن طرف دخترها آمدند اینجا و دخترهای ما را فاسد کردند».

باید امر به معروف و نهی از منکر را راه انداخت.

*در این دنیایی که دشمنان در اشکال مختلف برای نابودی اسلام ناب و نظام و جامعه اسلامی همدست شده‌اند تکلیف چیست؟

اگر این سید اولاد پیغمبر(ص)، مقام معظم رهبری را رها کنیم واقعاً بیچاره‌ایم. به همه گفته‌ام تنها کاری که می‌توانید بکنید این است که جمعیت پشتوانه این سید را زیاد کنید. واقعاً معتقدم ایشان غریب واقع شده است. خود امام هم با آن قدرتش غریب بود، چه رسد به این بزرگوار. واقعاً اگر امیدی هم هست فقط به ایشان است.

باید یک قدرت اسلامی داشته باشیم. من می‌گویم آقای خامنه‌ای «حفظه‌الله»، یک مرکز قدرت اسلام. از مراجع دیگر ما که حرفشان به جایی نمی‌رسد. آن کسی که حرفش به جایی می‌رسد ایشان است. باید جمعیت را به سمت ایشان سوق داد که وقتی کلامی را می‌گویند در مملکت حرکت ایجاد کند. اعتقاد من بین‌الله این است که بر ما واجب است پشتیبانی از مقام معظم رهبری. باید ملت متوجه ایشان باشد، یعنی مردم اگر به دین علاقه دارند، باید بدانند فقط ایشان به درد می‌خورد.

دین از همه چیز مهم‌تر است. اگر اقتصاد می‌خواهید با دین میسر است. حجاب هم همین طور. شرف همین طور. اگر دین نباشد، هیچ چیزی نیست.

پی‌نوشت‌ها:

(1) قرآن کریم، سوره مریم، آیه 96

(2) قرآن کریم، سوره نجم، آیات 3 و 4

(3) قرآن کریم، سوره فاطر، آیه 15

(4) قرآن کریم، سوره اعراف، آیه 96

(5) قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه 110

-